

لوح دربارہ اکسیر ۲

حضرت بہاء اللہ

نسخہ اصل فارسی



من الواح اکسیر - اثر حضرت بہاء اللہ - مائدہ آسمانی، جلد

۱، صفحہ ۲۶

و اینکه سؤال از قول ماریہ نمودید اصل عمل ماریہ در صمغہ بیضا و حمر است و صمغہ حمر را از صمغہ بیضا اخذ نموده و من ظَفَرَ به فقد ظَفَرَ بالغایۃ القُصوی و اوست دهن حکماء و کبریہم و بیضۃ شقراء و هذا معنی قولنا لولا القمر لم تكن الشمس و لولا الفضة لم يكن الذهب و اردنا من الفضة الأرض البيضاء و انہا ہی الصمغۃ البيضاء و اخرجنا منها الذهب و سَمیناه بالصمغۃ الحمراء و له أسماء لا تحصى ما اطلع بها أحد إلا من عنده علم الكتاب و عند ربك علم کل شیء و فی قبضتہ مفاتیح خزائن الأشياء يعطي لمن یشاء و يمنع عمّن یشاء انہ هو العزيز الوهاب و أمّا ما ذكرت انہا قالت خذ من فرع الحجر لا من أصله و لا من الحجر إلى آخر قولہا.

بدانکہ اصل مقصود در این فن شریف معرفت حجر مکرم است و اخذ فرع حجر منوط بعرفان اصل حجر است و هر نفسی باصل عارف شد از امثال این عمل مذکورہ غنی و مستغنی خواهد بود چه کہ بر اعمال عظیمہ قادر است و جمیع حکماء اصل حجر را کتمان نموده اند غایت کتمان و آنچه ہم از اعمال ذکر نموده اند یا محذوف الاول است یا محذوف الاخر یا محذوف الوسط هیچ عملی را بترتیب ذکر نموده اند و آنچه از اعمال برانیه ذکر نموده اند لاجل انصراف انظار از اصل عمل جوانیه بوده از برای اعمال جوانیه امثلہ در برانیه یافته اند و ذکر نموده اند و همان ذکر اشیای برانیه رموز و اشارات و کلیات و استعارات و تشبیہات حکما است مثلا ذهب ذکر نموده اند و مقصود از ذهب ذہبی است کہ در معدن مخصوص است و چون مناسبت و مشاکلت ما بین ذهب جوانیه و ذهب برانیه در لون و طبع بوده لذا



ORIGINAL

ذهب گفته‌اند و چون ناس بمقصود پی نبرده‌اند لذا سالها در توهمات خود عمر صرف نموده‌اند و مشغول شده‌اند و بحسرت زیسته‌اند و بحسرت رفته‌اند و بمقصود فائز نشده‌اند ذهبهم ذهب و لیس بذهب و قرهم قمر و لیس بقمر لذا قالوا ذهبنا لا ذهب العامة و كذلك الفضة مع ذلك اکثری از عباد در ظلمت اعمال برانیه عمر تلف نموده‌اند و بفجر صادق فائز نشده‌اند و اینکه جوانیه ذکر نموده‌اند نظر بآنست که طبایع اربعه در شئی واحد که بحجر تعبیر نموده‌اند مستور است و بعد از تفصیل نزد متبصرین همان جوانیه برانیه میشود مادامیکه طبایع اربعه در باطن معدن خود مستور و غیر مفصول لفظ جوانیه بر او صادق و بعد از تمیز و تفصیل در ظاهر اسم برانیه بر او صادق و در این مقام برانیه عین جوانیه بوده و جوانیه نفس برانیه ولکن بعضی از حکماء از برای طبایع اربعه و اسطیقات العوالی القدیمه که در نفس حجر مستور و مخزون است اشیائی قریب المناسبه والمشاكلة در خارج یافته‌اند و ذکر نموده‌اند و برانیه نامیده‌اند چنانچه مجملی از آن ذکر شد و مقصود از قدم قدم زمانی است نه ذاتی چه که مسبوق بعلت است تعالی من أن تقترن بالحدوث نشهد بأن نفس القدم الذي أدره المقربون والمخلصون هو حادث عنده وإنه لم يزل كان مقدسا عن ذكر القدم والحدوث وإنه المقدس عن الذكر والبيان وما سمى به نفسه من الأسماء والصفات هذا من فضله على الأكوان تعالی الرحمن عما قدر في الإمكان وإنه هو العزيز المنان بدان ای سائل که اصل مقصود عرفان حجر است و تفصیل ما هو المكنون فيه و تطهیر و تزویج آن و باید نفس حجر باعانت خود حجر تطهیر شود و تفصیل گردد چه که اگر غیر حایل شود مزاج مشکل است پس بگیر حجر را و بعزرائیل عذاب روح و نفس را از او خارج نما بعد بتطهیر آن جهد کن تا از اوساخ مانعه حایله بتدبیر عملیه پاک و طاهر شود و بعد آنچه خارج نموده برگردان بجسد تا بتأییدات اسرافیل روح آن جسد مرده زنده شود و خلق بدیع ملاحظه کنی فتبارک الله أحسن الخالقین چه که جسد روح غیر را قبول نکند و همچنین روح بجسد غیر اقبال ننماید هذا لحق ولا شك فيه و این روح و نفس بعد از تفصیل اگر چه دو شئی ملاحظه میشوند اما در حقیقت و ذات متحدند و یک شئی اند و آنچه از حجر خارج میشود بکل اسماء نامیده شده یعنی در هر مقام بمناسبت آن مقام باسمى نامیده شده مثلا قبل از خروج از معدن باسمائی نامیده شده و همچنین بعد از خروج و قبل از تطهیر باسمائی و بعد از تطهیر باسماء اخرى و همچنین در مقامات ظهور اثر و فعل و در هر مقامی هر یک از روح و نفس و جسد باسمى نامیده شده مثلا لفظ قرار که در کتب حکماء مسطور است مقصود ماء منحل مقطر از حجر است و این ماء را ماء الکبریت و ماء الشب و الخلل و لعاب الافعی و الخمر و نار الهواء و امثال آن ذکر نموده‌اند و اینکه گفته شد ماء الهواء و نار الهواء است این تمام بیانست اگر بآن عارف شوی مستغنی شوی از عمل کل روی ارض هواء صاحب دو رکن است نار و ماء یعنی رطوبت و حرارت و این ماء الهی قبل از کسب دهنیت از ارض کبریتی ماء الهواء ذکر میشود چه که رطوبت در آن غالب است و

بعد از آنکه این مقطر اول که ماء است و هواست کسب ناریه از مقطر ثانی نمود عنصر نار مکنونه در او از او ظاهر در این وقت بنار الهواء نامیده میشود و این رکنین اعظمین که فی الحقیقه فاعلینند از هواء ظاهر فسبحان من علق الالوان به و فیه کنز ما تحیر عنه العقول باری جمیع اسماء مذکوره بماء منحل از حجر راجع و همین قسم ارض حجر و ما یخرج منه را قیاس کن هر یک با اسماء بسیار نامیده شده‌اند حافظ این کنز احدیه اسماء مختلفه شده تا حقیقت آن از جاهلین مستور ماند و از انفس خائنه محفوظ گردد و بعضی بروج و نفس و جسد اختصار کرده‌اند و بآن نامیده‌اند و بعضی ارض را حجر گفته‌اند و ما یخرج منه را زیبق و کبریت نامیده‌اند و این زیبق و کبریت اگر چه در صورت مغایر و مختلفند ولیکن فی الحقیقه متحدند و یک ذات و یک نفسند چه اگر مشابَهت و مشاکلت باطنیه نباشد حل طبیعی که منتهی مراتب تشمیع اول رتبه اوست دست ندهد در این صورت مزاج ممتنع فاعلم أنّ المزاج بعدا الحل كما أنّ العلم قبل العمل.

ای سائل جهد کن که بعنایت رحمن از کوثر حیوان حکمت و بیان که از قلم قدم واسم اعظم جاری شده بیاشامی و بمقصود فائز گردی باری این زیبق و کبریت را که از معدن واحد ظاهر شده و اخ و اختند و بذکر و انشی نامیده شده‌اند این دو را باید تطهیر نمود تا اوساخ مانعه زائل شود و قابل امتزاج گردند و مقصود از تطهیر آنکه تدبیر نمود تا آن مشاکلت باطنیه در صورت ظاهر شود تا قابل مزاج گردند مثلا زیبق رطوبت ظاهریه او مانع امتزاج او با کبریت است ای عاقل آب و نار هرگز امتزاج نپذیرند چه که آب آتش را بیفسرد و مخمود نماید این دو ضدند و قابل امتزاج نه پس ماء الهی را که از عین حجر حکمت ربّانی جاری شده و بفرار نامیده‌اند باید تدبیر نمود تا رطوبت ظاهریه که مانع از امتزاج با نار کبریتی است زایل و غایب شود و حرارت باطنیه که جهت مشاکلت با کبریت است ظاهر شود در این صورت مزاج سهل است چه که دهن با دهن زود امتزاج گیرد ولیکن آب و دهن هرگز امتزاج نگیرند پس جهد کن تا دهن باطنیه زیبقی که نظر بغلبه رطوبت افسرده مانده و محبوب گشته بتدبیر عملی ظاهر شود با نفس کبریتی که فی الحقیقه دهن است متحد شوند و سبب اعظم اتحاد و مزاج در این حکمت ربّانی و صنع اعظم مشاکلت است.

ای سائل بسیار فکر کن تا حقیقت و اسراری که از قلم مختار جاری شده ادراک نمائی و اگر معانی آنرا ادراک کنی یقین مینمائی که آنچه ذکر شده حق است و نیست بعد از حق مگر ضلالت و خسران و شهادت میدهی که زمام کل علوم در قبضه قدرت سلطان غیب و شهود است و مفتاح این کنز اعظم و سرّ اکرم را بعضی نار دانسته‌اند ولیکن مفتاح المفاتیح عقل و درایت عاملین بوده و خواهد بود چه مشاهده میشود اکثری از ناس اشیای متضاده که در ظاهر و باطن مغایر و مخالفند گرفته و عمرها

صرف نموده و مینمایند که اشیاء متنافره حل شوند و امتزاج گیرند و این محال بوده و خواهد بود و حل طبیعی و امتزاج حقیقی حاصل نشود مگر بمشابهت و مشاکلت ابکار اسرار مستوره که لازال در غرفات حفظیه عصمتیه الهیه مستور بوده ظاهر و هویدا گشت لعل الله یحدث بذلک أمراً. ای سائل ظهور هر امری و احداث هر صنعتی بامر مسبب الاسباب معلق و منوط شده یاقوت را از معدن آن باید طلب نمود و همچنین جواهر حکمت را باید از معدن آن که حجر است طلب نمائی و غیر از آن نیابی اگر چه در تمام عمر تفحص کنی ناظر شو باسباب متوکل علی الله مسبب الاسباب و انّه مفتاح الأبواب و مرئی الأرباب.

ای سائل معلوم شد که مقصود از ماء الهی نه هر آبی است بلکه ماء مقطر از حجر مکرم است و این ماء اگر چه در ظاهر بصورت ماء است ولکن در باطن نار است و اطلاق لفظ ماء بر او نظر بر طوبت و برودتی است که در ظاهر او مشهود است و اطلاق اسم نار نظر بدهنیت و کبریتی است که در باطن او مستور است پس این زیبق و کبریت اگر چه در صورت دو اند در حقیقت و ذات یک شخصند و اما نفس حجر اصلش از ماء است و مصنوع است و فاعل است و حامل زیبقین است و صاحب نفسین و مطلع روحین و حرکت فعل اوست که از حرارت او احداث میشود سبحان الله اصل امر از یک شیء است و او در ذات خود واحد بوده مع ذلک بطبایع مختلفه و ظهورات متغیره و الوان متعدده و اسماء کثیره ظاهر گشته و نامیده شده ملاحظه کن مخزن و مبدء این امر واحد است و آن حجر است و بعد از تفصیل سه میشود چنانچه معلوم شد که از حجر روح و نفس خارج میشود مع ذلک در این الواح بچند اسم نامیده شده در مقامی زیبق و کبریت و در مقامی روح و نفس و همچنین زیبقین و نفسین و روحین و فرار و ماء الهی ذکر شده و مبدءاً جمیع این کثرات شیء واحد بوده و باقتضای مقامات تدبیر و اخراج الوان و اصباغ باسمی موسوم گشته مثلاً در مقامی زیبق نامیده شده لانه یظهر من النار وقتی بآب نامیده لرطوبته و برودته و در مقامی بکبریت مذکور شده نظر بکبریتی است که ماده اشتعال است و در او مستور است در مراتب تدبیر هر یک در مقامی بلون و اثری ظاهر میشوند و باقتضای آن باسمی موسوم میگرددند لذا نباید از اختلاف اسامی که در کتب مذکور است شبهه نمائی و بیقین بدان که اصل امر و مبدءاً آن شیء واحد است و باسما لا تحصی نامیده شده و بظهورات متکثره ظاهر گشته و همچنین حجر و مایخرج منه را بمعادن سبعة که در عرف حکماء متعلق بانجم سیاره اند نامیده اند مثلاً در مقامی بنحاس نامیده اند لونها و بطئها فی الذوب و چون جسد بتدبیر سریع الذوب شد و از ظلمت خلاص و فارغ گشت برصاص ایض نامیده شده و چون صبغ حجر بقوت زیبق محلول متصعد شد بذهب نامیده اند لاعتداله و ظهوره و لونه و إشراقه و اوست إکلیل الأکلیل و کبریت اصفر و ذهب حکماء و سرّ النار و سرّ الأسرار و الذی فاز به فقد فاز بما أراد و ما بقی معادن را بهمین قسم قیاس کن

و باخلاق اربعه صفراء و سوداء و بلغم و دم که ظهورات طبایع اربعه اند در شخص انسانی نامیده‌اند پس از خدا بخواه تا بمعدن حکمت الهیه که در اشرف اجناس ثلاثه مکنون است باعانت مظهر کلیه رحمانیه فائز شوی و راه یابی.

ای طالب اگر بمطلوب رسیدی جهد کن از متقیان و شاکران باشی چه که اوست کنز اعظم و حامل حجر مکرم و بقدر حاجت از او اخذ کن و بنار یابسه تفصیل نما و بعد از تفصیل اخراج غیر مشاکل کن و چون غیر مشاکلین خارج شدند و مشاکلین مهیا شدند این مقام تزویج اول حکما است پس این ماء الهی را که ذکر است و روح است و فاعلست بارض کبریتی که انثی و مفعول است تزویج کن چون چندی بر آید و بگذرد نطفه منعقد شود چه که گفتیم حجر مصنوع است و اوست کنز مکنون و سرّ مخزون پس این ولد نورانی را که بقوه روحانی بوجود آمده و از عنصرین متقاربین متشاکلین یعنی زیبق و کبریت موجود شده از بطن امّ خارج کن این زمان زمان تطهیر است و اگر گفته شود زمان تزویج است آن نیز صدق است و لکن زمان تحلیل است. بفهم ای سالک اشارات کلمات مالک اسماء و صفات را و بیقین بدان تا این حین کشف حجابات این علم اعظم و سرّ اقوم اقدم باین نحو نشده نه از برای اصفیاء نه از برای اولیاء قل سبحان ربنا الأعلى الذی ظهر باسمه الأبهی مرّة آخری واضطرب به من فی الأرض والسماء إلا من تمسک بجبل المحکم الدرّی الذی علّق فی ملکوت الإنشاء بأمر الله مالک الأسماء پس بگیر این ولد مکرم را یعنی ارض معقوده را که از نار کبریتی و ماء زیبقی بوجود آمده و پیاره از زیبق محلول که ماده و حقیقت اوست و از عنصر عالم اوست مخلوط نما و در آتش ملایم معتدل بگذار تا آنچه از ذات کبریتی در این ارض طیبه مبارکه مکنونست بقوت مفتاح زیبقی حل شود و بآب متحد گردد این عمل مکرر شود تا آنچه از صیغ که نار است و دهن است و حقیقت نفس است از ارض خارج شود استغفر الله بیش از این اذن گفتن نیست و بعضی زیبق وحده اکتفا نموده‌اند یعنی این محلول زیبقی که حامل صیغ شده و حقیقت کبریتی را بحکم جنسیت در خود پنهان نموده تفصیل نموده‌اند و صیغ مطهر را از او اخذ کرده‌اند و عقد نموده‌اند و حل نموده‌اند و عمل را تمام کرده‌اند من بلغ الیه فقد بلغ الی الملک الاعظم اینست زیبقی که در کتب مسطور است و اوست دم اطهر که بهواء نامیده شده و کبریت احمر و اگر چه این صیغ که خلاصه کبریت و زرنیخ است فی الحقیقه مرکب از روح و نفس و جسد است و صاحب طبایع اربعه که بقوه روحانیه از هر رکنی اخذ نموده و با خود متحد ساخته و احتیاج برکن آخر نداشته و ندارد چه که حامل جوهر فاعل است و او بذاته صابغ است چه اگر بذاته صابغ نباشد محال است بتدبیر صباغ شود بلی تدبیر مخصوص آنست که این جوهر نفس نورانی که از معدن الهی ظاهر شده ظاهر شود و از وسخ و سواد و رطوبات خارجه مفسده غیر معتدله که مانع ظهور اثر و فعل او است پاک گردد اوست آیه غلبه الهیه لذا باکلیل غلبه نامیده شده

چه غالب است بر کل اجساد ولکن اگر روح و نفس بارض طاهره نقيه خود که ارض عطشان نامیده‌اند تدبیر شود احب و اسلم است ولی بیواسطه امتزاج نگیرند و اتحاد نپذیرند چه که این صبغ که بنفس رطبه و نوشادر جنسی معدنی نامیده شده وآب بوده و کسب دهنیت از ارض خود نموده و هواء شده و بعد از نشف رطوبات بصورت نار که حقیقت کبریتی است ظاهر شد و بنفس یابسه موسوم گشت اگر او را بارض یابسه بخورانی البته نار ارض را بگذارد در اینصورت حل طبیعی و مزاج حقیقی مشکل است چه که ارض عطشان مستحق آبست اگر آتش دهی البته هلاک شود و هرگز زنده نشود پس باید این ارض یابسه را بآبی که از عنصر اوست و فی الحقیقه اصل و حقیقت و ماده اوست بنوشانی تا نبات حکمت ربانی از این ارض مبارکه انبات نماید مختصر آنکه ارض محتاج آبست و همچنین نار چه که غذای حرارت رطوبت است فکر لتفهم ما هو المقصود و چون این دو رکن بتربت آب معتدل شدند قابل امتزاج کلی خواهند بود و این آخر مقامات تزویج است و تزویج ثالث است و این ارض ثانی که غیر ارض اول است و فی الحقیقه بقیه اوست و ارض باقیه است بر ماد نامیده شده و
 إنَّهَا صَابِرَةٌ عَلَى النَّارِ لَنْ يَجْزَعَ وَلَنْ يَهْرَبَ مِنْهَا.

پس این رضیع را از لبن عذراء که از عنصر اوست و موافق است تربیت کن چنانچه از قبل ذکر شد که اگر غذای غیر موافق باو دهی در حین هلاک شود و ابدا بحدّ رشد و بلوغ که مقام تصرف و غلبه و تاثیر اوست نخواهد رسید و فی الحقیقه این ارض میت است چه که روح او اخذ شد پس باید باعانت روح مبعوث شود یعنی زنده و پاینده گردد و در عمل قمر احتیاج بصبغ نیست باید ارض را بروح وحده تشمیع نمود تا حل شود و تکرار نمود تا تمام و کامل گردد و اگر صبغ مطهر باین ارض مشمع بخورانی عمل شمس تمام است و دیگر مراتب تشمیع و حل و عقد منوط بعقل و درایت عامل و ظهور فعل است دخلی بتجدیدات وقتیه و عددیه ندارد چه که بسا شده بعد از مراتب تشمیع بیک حل و عقد اثر ظاهر شده و بسا شده از سه بار تجاوز نموده و الامر بید الله یظهر کیف یشاء و یا آنکه اصل حجر را بماء الهی و مفتاح زیبقی حل کن و آنچه از او اخذ شد مجدد بر ارض باقیه مسلط کن ولکن بتدریج که یکمرتبه غرق نشود و چندان تکرار نما تا جمیع ارکان از روح و نفس و جسد آب شوند و اینست که گفته للحجر طریق جوانی و هو ماء فی منظره و تار فی طبیعته محرق بحرارته کل ما فی طباعه پس بآتش ملایم بگذار تا حرارت نار رطوبات را از این میاه حذف نماید و صورت ناری که در ذات این میاه مضمهر و باطن است ظاهر شود و صورت آبی مضمهر گردد و چون دهنیت باطنیه طاهر شد ناچار عقد شود پس حل کن و عقد کن تا فاعل گردد و از این بیان که از قلم رحمن جاری شد میزان طبیعی مکنون مستور واضح و مبرهن گشت دیگر احتیاج بمیزان خارجه ندارد لو تعرف ما ذکر لتفرح وتجد نفسک ملک الأرض کلّها وتوقن بأنّ مفاتيح العلوم فی قبضة سلطان المعلوم الذی به شقت حجابات الموهوم وإنه لهُو

الحقّ علامّ العيوب لا إله إلاّ هو المهيمن القيوم ويا اگر خواهی جوهر فاعل را از اعراض اخذ نمائی و طیر حکمت الهی بشبّاک تدبیر صید کنی پس بگیری حجر را و بآب سحّی نما تا آنچه صبغ است و سریع الانحلال است باین آب مفتاحی که زیبق است حل شود و آب زیاده کن تا آنچه حل شده صعود نماید و بر وجه آب ظاهر شود اوست دهن اعظم و زیبق شرقی و هوای حقیقی و روح الهی و ذهب ذی الجناحین که بقوت جناحین یعنی آب مفتاحی و نار عنصری طیران نموده و متصاعد شده و لکن فی الحقیقه جناحین رکنین اعظمین فاعلین است که در نفس اوست و باین دو جناح طایر است در کل اجساد و اوست طبیب بحر که صحت اجساد علیله مریضه از بریه و بحریه و معدنیّه بجزاقت او منوط است و اوست مظهر اسم الله الغالب واسمه الغنیّ واسمه القادر أشهد الله وملئکته وأنبیائه بأننا بیننا فی هذه الألواح ما کان مستوراً فی أزل الآزال و بذلنا المتبصرین علم اللاهوتی المکنون المصون الذی کان فی سبحات الجلال ونوصی عباد الله بتقوی الله واتباع أمره والانقطاع عمّا سواه إنّه ولیّ من والاه وإنّه علی کلّ شیء قدير.

ای سائل بشنو نصح قلم امر را و چون اراده این صنعت مکنونه نمودی اول تعقل و تفکر نما که این صنع اکبر وجود دارد یا آنکه مثل سیرغ و عنقای عباد است که اسم بی مسمّایند و این اشیاء باید متشاکله و متقاربه باشند و یا مختلفه و متضاده و چون مطلع شدی و یقین نمودی بوجود و معدن آن در تحصیل اگر جهد نمائی لا بأس علیک و الیوم حکمای ارض این سر ربّانیه و حکمت الهیه را انکار نموده‌اند و نزد خود پیرهان ثابت کرده‌اند که چنین چیز محال است و اگر دلائل قوم ذکر شود بطول خواهد انجامید باری سبب انکار حفظ ید مختار است که این کنز را از ابصار خائنین و ایدی سارقین حفظ فرموده و لکن عنقریب بعضی تصدیق نمایند و اذعان کنند و ظهور این کنز مستور بین هؤلاء علامت بلوغ دنیاست و بعد از بلوغ خطر عظیم و بلای عقیم عالم و اهل آنرا از عقب مگر آنکه کل در رضوان الهی وارد شوند.

ای طالب نصح غلام مسجون را بشنو و قبل از عالم عامل مشو و از غیر معدن عامل مباش قد قدر لکلّ شیء سبب و لکلّ امر مخرج إن أردته لا تغفل منه أن ادخل کلّ بیت من بابه کذلک نزل من قبل و إذا فی هذا اللوح المبین در معدن این صنع اعظم تفکر کن تا یقین نمائی و عارف شوی از قبل از قلم اعلی نازل که در اشرف اجناس ثلاثه موجود است درست تعقل نما در عالم اصغر است و عالم اصغر حاکی از عالم اکبر بل محیط بر آن و افلاک را عالم اکبر دانسته‌اند و اجناس ثلاثه حیوان و نبات و حجر که مقصود از آن معادن است گفته‌اند و همچنین در اشرف امکان موجود و گفته‌اند در طور است یعنی طوریکه مضاف و منسوب بعالم اصغر است و اگر نفسی باین تلویحات که ابلغ از تصریح است ملتفت

نشود وحق را نیابد تعرض او باین علم مصلحت نبوده و نخواهد بود فومحبوبی الأبهی ما قصرت وما کتمت ولكن الله یرزق من یشاء وإنه لهُ المعطي الوهاب.

بدان در اصل حجر اختلاف بسیار است بعضی ذهب را دانسته‌اند و بعضی روح را و بعضی زاج را گفته‌اند و بعضی زیبق و کبریت را دانسته‌اند و بعضی شعر و آبار و نحاس و امثال آن گفته‌اند و اکثری بیضه دانسته‌اند و کتب مشحون است باین اذکار و تو بعقل و درایت در این الواح تفکر نما تا بیقین صادق مبین معدن حجر را بشناسی و بهر کتابی مطمئن مشو چه که اکثری از طالبین چون فی الجمله در کتب تتبع نموده‌اند بتصنیف و تألیف مشغول شده‌اند اَکْثَرُهُمْ یَسْمَعُونَ أَوْ یَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا کَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا ضَلُّوا وَأَضَلُّوا وَعِنْدَنَا عِلْمٌ کُلِّ شَیْءٍ فَصَلَّنَاهُ تَفْصِيلًا و همچنین بعضی از حکما نوشته آنچه را که ابدا ادراک نموده‌اند باری صادق و کاذب در هر عصری بوده پس عقل را که ودیعه ربّانیه است سراج کن و باین سراج وهاج در ظلمات کلمات وارد شو که شاید از فضل مالک اسماء و صفات بچشمه حیات برسی ابدا بروایات و بشارات احدی مطمئن مشو چه که مشاهده شد نفس مشرک بالله و شارب دماء اولیائے در سنین معدودات که تلقاء وجه حاضر بود از هر علوم و فنون چیزی استماع نموده و همان را نوشته و بمردم داده و باینجهت اظهار فضل نموده از جمله نفسی مذکور نمود که مخصوص او اوراقی در این علم نوشته مع آنکه واللّٰه الذّٰی لا اِلهَ اِلاَّ هُوَ حَرَفِیٌّ مِنْ مَطْلَعِ نِیْسَتٍ و از جمله عمل مناصفه را برای ابلهی مثل خود نوشته و اینقدر شاعر نیست که امثال این اعمال لم یزل مردود حق بوده چه که مناصفه از اصل خدعه و مکر است و عمل بآن حرام استغفر الله العظیم من عمل هذا الزّٰنِیْمُ و ای کاش عالمی در این فن قطع نظر از عمل آنها آن ملحد عنود را میآزمود فوالله العزیز المحمود این غلام بل ماکان و ما یکون از امثال آن نفوس متحیرند ولكن صاحب سمع صوت اصلی را از صوت عاریتی تمیز دهد چه که ما یظهر من الحق بنفسه یشهد بأنه من الحق ولیس له کفو ولا شبه فی الملک ولكن این در صورتی است که اهل سمع و بصر موجود باشند و فی کلّ الاحوال إنّ الله غنیّ حمید از حق تعالی علیه توفیق بخواه بعد در این الواح و بعضی الواح عربیه و فارسیه که در این علم از قلم قیوم نازل شده نظر نما تا بر اصل و ماده امر مطلع شوی بعد از اطلاع شروع در عمل نما إنه لیهدی من یشاء إلی صراط مستقیم والحمد لله ربّ العالمین محض فضل رشحات علم و معانی از سحاب بیان رحمانی ترشح نمود و الا لیوم یوم سؤال و جواب نیست باید کل نفوس از کل اشیاء منقطع شوند و بتبلیغ امر الله و نصرته مشغول گردند من وجد لذة هذا المقام لا یلتفت إلی دونه ویفدی نفسه حباً لربه العزیز الکریم نسئل الله بأن یشمّعنا ندائه من سمع لا یسکن والذّٰی سکن إنّه ما سمع ویستقیمنا علی أمره وإنّ هذا فضل قد کان أعظم من کلّ عظیم ویوقّنا علی ما أراد ویرزقنا حلاوة حبه و ذکره وإنّه لهُ المقتدر العزیز القدیر.

إنّا زينا سماء البيان بكواكب دريات التي هي أربع كلمات محكمات الأولى فاعلم إنّنا سترنا المعادن كلّها وجدنا معدن الحجر والعقل في طور واحد سبحانه من انفجر من الأحجار الأنهار وأودع فيها جوهر المختار الذي لا يغرقه المياه وجعله مفتاح الأعظم لخزائنه التي سترها عن الأبصار إلّا لمن شاء وأراد وإنّه هو العزيز الجبار الثانية فاعلم بأنّا مرّة نذكر الحجر ونعني به حامله لذا قيل وقتنا في الألواح شتى إنّّه موجود في كلّ مكان أن اعرف يا أيّها الإنسان حكمة الرّحمن ثمّ اشكره في كلّ الأحيان الثالثة فينّا ميزان الطّبيعي في غياهب الكلمات بالرموز والإشارات ثمّ نبيّن ما أراد الحكماء من الميزان في أكثر الأعمال وهو في الكيفيّة دون الكميّة وهي المشاكلة فاعرف قدر هذه النّعمة التي نزلت من السّماء كلّ شيء فصلناه تفصيلا رحمة من لدنا لأهل البهاء الرّابعة فاعلم بأنّ المقصود من الولد هو ما يولد من الزّييق والكبريت وهو الجواهر المطلوب الذي يصعد من الأرض بقوة الماء ولو تقول أن المولود أرض لحقّ كما قلنا من قبل لأنّه فيها كذلك بينا بلسان فارسي مبين وإنّه لسيدّ الجواهر والمعادن كلّها وإنه لولد الذي يطلب لبن العذراء أن أرضعه ليصير بالغاً شاباً كاملاً لا تضطرب من اختلاف بيانات مالِك الأسماء والصفات كلّها يرجع إلى نقطة واحدة كما أنّ العلوم فصلت من النّقطة وكذلك الصّنایع تفصل من النّقطة التكوينيّة وهي الحجر والبهاء على من توجه إلى المنظر الأكبر واطّلع بأسرار القدر.